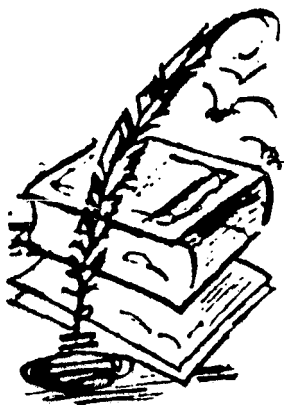


از نقد سند

تا نقد متن (۱)



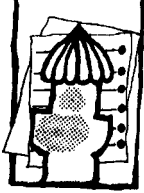
دکتر حسن حنفی*

مترجم: دکتر سید محمد حسین روحانی

اهتمام نویسنده در این پژوهش، زمینه‌سازی تحولی در شیوه‌های سنتی بررسی حدیث، با انتقال از «نقد سند» به «نقد متن» است. وی سعی دارد روشی برای بهره‌گیری از علوم نوین (علوم اجتماعی و انسانی) در نقد حدیث ارائه نماید. لذا به نقد سند و متن حدیث نبوی از سه دیدگاه جامعه‌شناختی، تاریخی و ادبی می‌پردازد و «قالب‌ها» یا «انواع ادبی» حدیث را باز می‌نماید، تا کاربرد و روش بهره‌گیری از هر یک از آنها را نشان دهد.

حنفی، در بخش‌های پیشین مقاله، به تعریف «نقد حدیث» (فارغ از بحث‌های رجالی و سندی) و بیان ارزش و ضرورت این نقد و نیز به نقد کلی صحیح البخاری پرداخت، رابطه حدیث را با قرآن و تداخل آنها را در یکدیگر نمایاند و سپس برای انواع ادبی: نقل مستقیم، روایت، گفتگو، پرسش و پاسخ، و بهره‌گیری از زبان اشاره در حدیث نبوی نمونه‌هایی آورد.

* دکتر حسن حنفی، استاد فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره است. مشخصات کتابشناختی مقاله وی چنین است: «من نقد السند الی نقد المتن (کیف تستخدم العلوم الإنسانية و الإجتماعية فی نقد متن الحدیث النبوی؟): البخاری نموذجاً»، حسن حنفی، مجلة الجمعية الفلسفیه المصریه، العدد الخامس، السنة الخامسة (۱۹۹۶م)، ص ۱۲۹-۲۴۳.



سپس از «تاریخی بودن شکل و مضمون حدیث» بحث کرد، تا ثابت کند که شکل (ساختار و خطاب) حدیث، تابع قوانین و عوارض نقل شفاهی است و مضمون (موضوع) حدیث نیز مرتبط با عصر صدور آن و شرایط، عادات، سنن و اقتضائات آن روزگار است.

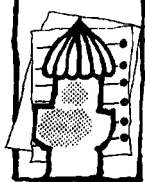
وی در ادامه، محیط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و دینی عصر پیامبر (ص) را از خلال احادیث نبوی نشان داد و زمینه‌ها و نمودهای آرای کلامی قرون نخستین را در روایات بخاری بررسی کرد.

سپس حدیث را به عنوان منبعی برای آگاهی‌های تاریخی (از: تاریخ آغاز آفرینش، انبیا، امت‌های پیشین، و...) و آگاهی از مغیبات (بهشت، دوزخ، عالم ارواح، ...) و آگاهی درباره آینده، معرفی نمود و هم‌زمان، به حدود تاثیر پذیری حدیث از سنت‌ها، باورها، رسوم، اسطوره‌ها و ادیان پیشین و نیز نقش ابداع و تصویرگری ادبی-هنری در تفصیل احادیث داستانی و گزارشی اشاره کرد.

در این بخش از مقاله، نویسنده تلاش می‌کند تا به این پرسش، پاسخ دهد که: «پس از اثبات تاریخی بودن حدیث، چه چیزی از آن به جای می‌ماند؟». در پاسخ این پرسش، او از روح و گوهر اسلام و اصول پایداری سخن می‌گوید که آرمان حدیث‌اند و در میان واقعیت‌ها رنگ نمی‌بازند: تعقل، محبت، تدریج در تربیت، تساهل در قانون‌گذاری، بهداشت، رعایت آزادی‌های اساسی انسان، دفاع از حقوق زن و کودک، حمایت از طبیعت، محوریت اخلاق، و... متن برگزیده او برای تمامی این بررسی‌ها صحیح البخاری است.

با وجود اختلاف جدی دیدگاه نویسنده با اندیشمندان شیعه (بویژه در زمینه: علم پیامبر، عصمت پیامبر، اسوه بودن پیامبر در کلیه رفتارها، امامت، عصری قلمداد کردن پاره‌ای از احادیث، و...)، مقاله وی را از جهت تازگی روش تحقیق و نقد در حوزه حدیث، مفید و راهگشا می‌دانیم.

یادآوری می‌شود که نقدی بر این مقاله در همین شماره از مجله منتشر شده است.



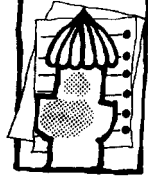
هفتم: واقعیت و آرمان

به رغم این که تحوّل از نقد سند به نقد متن، به گونه ای از تاریخی بودن حدیث پرده برمی دارد و ارتباط آن را با محیط زندگی عربی آشکار می سازد و اندازه فراوانی از خیال ابداعی را بر آن وارد می کند، این پرسش بنیادین، همچنان باقی می ماند: «پس از اثبات تاریخی بودن حدیث، چه چیز از آن به جای می ماند؟». پس معنا روشن است؛ گرچه ساختارها گوناگون اند. معنا همان قصد است و نه لفظ؛ ماهیت است و نه رویداد حامل آن. هر ماهیت، مستقل از پدیدارهای جلوه گر در واقعیت معاصر آن است. معنا یقین است و لفظ، جنبه ظنی دارد. آنچه از استقلال معنا از لفظ می کاهد، کلمات قصار (جوامع الکلم) پیامبر است، به اعتبار آنها به عنوان جزئی از تاریخ ادب و امثال عرب. ۱۹۳ در این حالت، ابداع معانی است به اعتبار این که ماهیت هایی مستقل، اما گزارشگر ماهیت حدیث اند، حتی اگر واقعیتی تاریخی نباشد. این، همان پرسش متجددان معاصر درباره روح و گوهر اسلام است که به رغم همه چیز بر جای می ماند؛ زیرا در زمان نیست؛ بلکه در روح و در واقعیت و در تاریخ است و در انسان و طبیعت و جامعه. این، همان روح روشنگری (Enlightment) است که غرب بدان افتخار می ورزد و دانشمندان سکولار، از آن در شگفت شده، آن را خوش داشتند و این پس از آن بود که در قرن گذشته نقل و ترجمه گسترش یافت و غرب، نمونه ای برای نوگرایی به شمار آمد. این [سکولاریزم]، دارای معیاری دوگانه است. روشنگری را در داخل غرب، اجرا می کند و در خارج از غرب (بر پایه مرکزیت اروپا) آن را از هم می دَرَد. ۱۹۴

این ماهیت، در نظر و در راهنمایی شعور به سوی بدهت، تجلی پیدا می کند: «نماز، در پیش رویِ توست». پیش از نظر، شک می آید. پس شک، بر هر مسلمانی

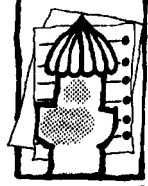
۱۹۳. ج ۵، ص ۱۳۷.

۱۹۴. بنگرید به نقد ما در زمینه حدود روشنگری در: تربية الجنس البشري، لسینگ، قاهره: دارالثقافة الجديدة، ۱۹۷۷م، مقدمه.



واجب است و این (چنان که معتزلان گفته اند)، پایه «نظر» است که گفته اند: «ما از ابراهیم به شک سزاوارتریم». نظر، همچنین در قیاس (به عنوان نظری منظم) خودنمایی می کند، مانند قیاس کردن «حج به نمایندگی از مادر» با «پرداخت وام از طرف مادر». گاهی قیاس، شکل پرسشی تجربی به خود می گیرد، تا آن جا که پرسنده می تواند (بر پایه تجربه خاص خودش)، شخصاً قیاس کند. زادن پسری سیاه از پدری با سیاهی کم تر، مانند زاده شدن شتری زرد از شتری سرخ است؛ چرا که شاید کارکردی ژنتیک، این هر دو حالت را پدید آورده است. گاهی شکل استفهامی بدیهی به خود می گیرد، مانند این که: «زنان، ناقص عقل و ناقص دین اند». نقص عقل زن، بدین دلیل است که شهادت زن، نصف شهادت مرد است و نقص دین او بدین دلیل که چون حیض باشد، نماز نمی گزارد. [قیاس،] گاهی شکل گفت و گو با صحابه به خود می گیرد، مانند داستان آن مردی که به راه خدا پیکار کرد و پیامبر، او را از اهل دوزخ شمرد تا مایه تنبه شدید باشد، تا آن جا که مسلمانان شک کردند که آیا درست می شنوند یا نه. سپس پیامبر، داستان را چنین برایشان گشود که: «او خودکشی کرد». عمر بن خطاب، از این جنبه عقل بدیهی بهره بسیار داشت. با عقلش آنچه را وحی می شد، درمی یافت. حتی وقتی آیه: «إِذَا جَاءَ نَصْرَ اللَّهِ وَالْفَتْحِ» نازل شد، عمر دریافت که مرگ پیامبر فرا رسیده است. لذا پیامبر درباره او گفت: «همانا در امت های پیش از شما مُحَدَّثان* بودند. اگر در امت من چنین کسی باشد، او عمر بن خطاب است». از این رو، عقل، شرط تکلیف است و بر دیوانه یا کودک، حَرَجی نیست. هم از این رو، باده حرام شد؛ زیرا مستی می آورد و عقل را می زداید. خمر، آن چیزی است که عقل را بپوشاند و آن، شراب پنج چیز است: انگور، خرما، عسل، گندم و جو. نوشیدن عصاره اینها پیش از تخمیر شیمیایی و پدید آمدن کف های ویژه این فعل و انفعال شیمیایی جایز است. هر نوشابه مست کننده ای حرام است، با هر کیفیت و هر کمیت. دیگر گونه های الکحل، مانند شراب برنج و جز آن، هنوز شناخته نبود. لیکن حکم آن ها به وسیله قیاس، معلوم

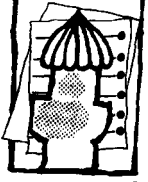
* مُحَدَّث، کسی است که ملائکه با او سخن می گویند.



می‌گردد. خادم برای پیامبر، خرما را می‌خیساند. پیامبر، این کار را در ظروف و آوندها جایز شمرد، پس از آن که نهی کرده بود. سپس انصار را از ظروف [غیر بهداشتی آن روزگار]، منع کرد و سپس کوزه زفت‌نیندوده را روا داشت و تصریح کرد که تخمیر شیر، جایز است تا از آن، شیر پرچربی به عمل آید. ۱۹۵

در همان هنگامی که ماهیت بر عقل و نظر تکیه می‌کند، به سوی عمل و فعالیت و تاثیرگذاری بر عقل نظری و سپس عقل عملی می‌گراید. از این رو ایمان، با عمل، پیوند خورده است. زناکار، زنا نمی‌کند و می‌گسار، باده نمی‌نوشد و دزد، دزدی نمی‌کند در حالی که مؤمن باشد. این، همان شرط استحقاق است. پس حق خدا بر بندگان، این است که او را بپرستند و حق بندگان بر خدا این است که ایشان را عذاب نکنند. پیامبر نخواست این را به مردم بشارت بدهد، تا خود را وانگذارند. مردی در برابر مردم، عمل بهشتیان را انجام می‌دهد (جهاد در راه خدا) ولی دوزخی است (به خاطر خودکشی اش). عکس آن نیز ممکن است. زیرا عمل کامل و شامل و کلی است که مقیاس است. عمل، شامل عمل دستی نتیجه بخش می‌شود، اگر چه حمل کردن هیزم بر پشت باشد تا دست نیاز به سوی مردم دراز نکند (چه او را چیزی دهند و چه ندهند). چیزی بهتر از کار کردن و نان خوردن از دست رنج خود نیست. عمل (کار)، کلمه طیبیه است. کلمه به نور می‌انجامد و در آن، فراتر از مشرق می‌رود. از این جا مکروه بودن پرسش از موضوعاتی پیش می‌آید که اثری عملی از آنها به دست نمی‌آید: موضوع های نظری خالص یا موضع های خصوصی ای که بهره واقعی از آنها به دست نمی‌آید و برای مردم، ارزشی ندارند، یا موضوع هایی اخباری که معنایی ندارند: «خدا بیزار است از قیل و قال و کثرت سؤال و ضایع کردن مال». پیامبر، از کثرت پرسش به تنگ می‌آمد و آن را ناخوش می‌داشت و از آن، خشمگین می‌شد، مانند پرسش درباره پدر واقعی کسی یا درباره شتر وی. این، همان مناسبتی بود که این آیه درباره آن فرود آمد: «از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما روشن گردد، شما را

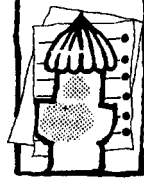
۱۹۵. ج ۲، ص ۲۰۱؛ ج ۶، ص ۳۹؛ ج ۳، ص ۲۳؛ ج ۸، ص ۱۷۷؛ ج ۷، ص ۶۸-۶۹؛ ج ۱، ص ۸۳؛ ج ۴، ص ۸۸ و ۲۴۸ و ۲۱۱ و ۲۰۴-۲۰۵؛ ج ۷، ص ۱۳۶-۱۳۹ و ۱۴۱.



ناخوش آید». درباره چیز گم شده و شتر و گوسفندی که گم شده است، می پرسند. سؤال، مرکب است و به یک بار پرسیدن آن، اکتفا نمی شود؛ بلکه پرسنده اصرار می ورزد. نیز پیامبر از پرسش درباره مردی کراحت داشت که زنش را در آغوش کسی ببیند: آیا او را بکشد، یا چهار گواه بیاورد؟ در این جا بود که آیه «لعان» فرود آمد تا به جای پیامبر، پاسخ دهد و حَرَج (تنگنا) از او بردارد. گاه، بهتر است که از پاسخ دادن خودداری شود، مانند پرسش درباره روح؛ زیرا یک موضوع نظری خالص است و اثری عملی بر آن مترتب نمی گردد. یا پرسش درباره هنگام رستاخیز و پاسخ دادن نه به صورت تعیین دقیق وقت، بلکه با درخواست آمادگی برای آن. کار، بر پایه توانستن بدون حرج است؛ زیرا مردم با پیامبر بر پایه شنیدن و فرمانبری کردن در آنچه بتوانند، بیعت می کنند و «استطاعت (توانستن)»، کلمه ای اعتزالی است. شرط عمل، نیت است: «همانا کارها بسته به نیت است و بس». مهم، نفس کار نیست؛ بلکه نیت از انجام دادن آن است که صدقه است یا هدیه. مهم، شعائر ظاهری نیست، بلکه پرهیزگاری است. عمل می تواند یکی از نمودهای ارتباط متقابل اجتماعی باشد، مانند نماز و روزه و حج به نیابت از نزدیکان.^{۱۹۶}

عقل نظری و عقل عملی، هر دو بعد در طبیعت انسانی اند. پس طبیعت، داده ای است که آرمان و واقعیت، در آن با هم جمع می شوند. طبیعت، اولاً به معنای هستی و قوانین آن و دوام و قرار و همگانی بودن و پیوستگی این قوانین است: «خورشید و ماه، دو آیت از آیات الهی اند که برای مرگ یا زندگی کسی نمی گیرند» و این به رغم روایات دیگری است که ماه گرفت و خورشید گرفت را به سان آیات یا برپایه دعوات می گیرند. نیز طبیعت به معنای زمین و آب کشاورزی و بالندگی است. پیامبر، هنگامی که گرفتگی و سیاهی ای در آسمان می دید، چهره اش دگرگون می شد و چون باران می بارید، چهره اش

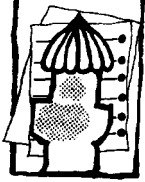
۱۹۶. ج ۷، ص ۱۳۶؛ ج ۴، ص ۳۵؛ ج ۵، ص ۱۶۹؛ ج ۲، ص ۱۵۲؛ ج ۳، ص ۷۴-۷۵، ج ۸، ص ۱۲۵-۱۲۴؛ ج ۳، ص ۱۶۵؛ ج ۱، ص ۳۴؛ ج ۶، ص ۹۸؛ ج ۹، ص ۱۱۷؛ ج ۶، ص ۱۲۵-۱۲۷؛ ج ۵، ص ۱۴؛ ج ۹، ص ۸۱، ج ۶، ص ۱۰۹؛ ج ۹، ص ۹۶-۲۹؛ ج ۲، ص ۸۰۲؛ ج ۲، ص ۱۸۵؛ ج ۸، ص ۱۷۷؛ ج ۷، ص ۶۱.



باز می شد. او در محیط زندگی بیابانی می زیست که حیات آن، وابسته به باران بود. از این رو بود که نماز استسقا در این محیط، قبل از وحی هم وجود داشت و پس از وحی، ادامه یافت. زیادی آب را نباید از چمن (روئیده در کنار چاه)، دریغ کرد. شاخه سبزی بر گور نهاده می شود که تا وقتی سبز باشد، برای مرده رحمت می آورد. طبیعت، یکسره زنده است و در آن، هیچ چیز به هدر نمی رود. مسلمان برای هر کاری به مزد گرفته می شود؛ هر کاری که او را سود بخشد مگر آن که او را خوار سازد. می توان از پوست و پیه مردار، بهره گرفت. پیامبر، از شکستن دهانه ظروف برای آب خوردن از آنها منع می کرد، نه چنان که اعراب در بیابان می کردند که نی ها را می شکستند تا از آنها آب بخورند، اگرچه آب بر شن ها بریزد.

پیامبر، خوراک را دوست می داشت و گوشت را به نیش می کشید، بویژه بازوی گوسفند و شانه آن را. هرگز بر هیچ غذایی خرده نمی گرفت. اگر غذایی خوشایندش بود، آن را می خورد و اگر ناخوش می داشت، آن را رها می کرد. قطعه گوشتی از کتف گوسفند برکند و از آن خورد و وضو نگرفت. مسائل جنسی نیز مانند خوراک، نیازی طبیعی است. از این رو از لواط و مساحقه منع کرد؛ زیرا هر دو بر ضد طبیعت بشری هستند. مخنثان را لعنت کرد و زنان مردنما را نفرین فرستاد که خود را شبیه مردان می کنند و نیز مردانی را که هیئت و رفتار زنانه به خود می گیرند.

پیامبر، بازی را دوست می داشت، چنان که انصار دوست می داشتند. می پرسید: «ای عایشه! آیا بازی نداشتید؟». کودکان، محبوب ترین کسان در نزد او بودند. کودکی، بی گناهی است و فطرت است. از پسران جوان اجازه می گرفت که نخست پیران را آب بنوشانند. می توان طبیعت را از روی تجربه باز شناخت. هنگامی که زن و مردی درباره کودکشان شک ورزیدند و اختلاف پیدا کردند، پیامبر گفت: «اگر کودک سرخ و کوتاه باشد، زن راست می گوید و اگر سیاه چشم باشد، مرد ادعای درست می کند و این بر پایه قانون وراثت (وراثت ژنتیک) است و به رغم روایت دیگری است که قانون وراثت را فراتر از نسب ها (با حلقه های پیوسته) قرار می دهد. آموزش، از راه آزمون است:



«مؤمن، دوبار از یک سوراخ گزیده نمی شود».

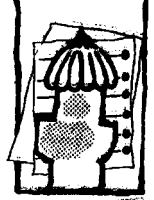
طبیعت، میانه رو است که از افراط، دوری می‌گزیند و به اعتدال می‌گراید. انسان اگر بسیار بذل و بخشش کند، گویند منافق و ریاکار است و اگر اندک ببخشد، گویند بخیل و گدا منش است. با تکرار تجربه، در نزد انسان، ذوقی طبیعی یا حسّی بدیهی به نیکویی و زشتی رشد می‌کند و این، حسّی شرعی است؛ زیرا وحی و عقل و طبیعت، اتفاق دارند و شرع و بداهت و مصالح مردم، یکی هستند. پیامبر، سوسمار نمی‌خورد؛ گرچه حرام نیست؛ ولی: «در سرزمین مردم من نبود و اینک می‌بینم که آن را ناخوش می‌دارم». طعام و غذا خوردن، بر حسب عادات است. از این جاست که حرام بودن خوردن «سیر» در مسجد به میان آمده است و گوشت خِرانِ اهلی به روز جنگ خیبر. خوردن اسب را رخصت داد. شاید از آن رو که با محیط زندگی ارتباط دارد، یا از آن رو که پنج روز یک بار آبش نمی‌دهند، یا از آن رو که اینها پلیدی نمی‌خورند. پس روایت می‌کوشد تا علتی آورد. همچنین استنجا با بول، چیزی است که فطرت از آن، رویگردان است. این همان فطرتی است که هر کسی با آن زاده می‌شود. طبیعت و فطرت، یک چیز است. شرم، طبیعی است و هیچ چیز بهتر از پرسیدن، خیر نمی‌آورد و در حکمت، مکتوب است: «وقار و سکینت، از شرم است». پس نبوت، برابر با حکمت است که در حیای طبیعت به یکدیگر می‌پیوندند.^{۱۹۷}

پیوند عقل و عمل و طبیعت، در آن چیزی تجلّی پیدا می‌کند که به نام «واقعیت وحی» خوانده شده است و «اسباب نزول»، آن را نشان داده است. پس وحی، ممکن الوقوع است و وقوع، وحی ممکن است. وحی، واقعیتی نازل شونده است و واقعیت، وحیی صعودکننده.^{۱۹۸}

نماز، در گفت و گویی آسمانی با موسی واجب شد و از پنجاه بار در شبانه روز به نصف

۱۹۷. ج ۴، ص ۱۳۲؛ ج ۲، ص ۱۲۰؛ ج ۹، ص ۳۱؛ ج ۳، ص ۱۰۷؛ ج ۷، ص ۱۵۷ و ۱۲۵ و ۱۴۵ و ۹۶ و ۹۸ و ۴۸-۴۹ و ۲۰۵ و ۲۸ و ۳۲ و ۱۴۴ و ۷۰؛ ج ۸، ص ۳۸؛ ج ۲، ص ۱۳۶؛ ج ۷، ص ۹۲ و ۱۲۵-۱۲۶؛ ج ۵، ص ۱۷۲-۱۷۳؛ ج ۲، ص ۱۱۹؛ ج ۹، ص ۱۳۵؛ ج ۸، ص ۳.

۱۹۸. بنگرید به پژوهش پیش گفته ما: «الوحي والواقع- دراسة فی اسباب النزول».

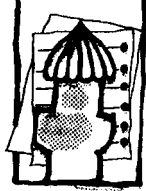


آن، کاهش یافت تا به پنج نماز در شبانه روز رسید. پیامبر، خجالت کشید که به نزد خدا رجوع کند و خواستار تخفیف بیشتر شود. پس وحی با توان‌های واقعی، منطبق می‌شود ۱۹۵ و واقعیت، همان است که پایین‌ترین حد را برای توانایی‌های خود می‌پذیرد. نماز، کوتاه است. مسلمانان بر طول دادن نماز از طرف برخی امام‌های جماعت، اعتراض کردند و پیامبر، ایشان را از این کار برحذر داشت و سفارش کرد که نماز [جماعت] را با سوره‌های کوتاه قرآن بخوانند: «ای مردم! برخی از شما، مردم را از نماز می‌ماند. هر کس امامت نماز جماعت کند، باید آرام و سبک از آن بگذرد؛ زیرا پشت سر او افراد ضعیف و کهن سال و افرادی هستند که کارهای ضروری دارند». بلکه حتی گریه کودکی باعث می‌شود که نماز، کوتاه خوانده شود: «من در میان مردم به امامت برمی‌خیزم و آواز گریه کودکی می‌شنوم و نماز را سبک و کوتاه می‌کنم؛ زیرا خوش ندارم بر امتم سخت بگیریم». نماز، در سایه برگزار می‌شود، نه در آفتاب. شام خوردن، مقدم بر نماز شام است. گرسنگی صبر نمی‌کند؛ ولی نماز می‌تواند منتظر بماند. می‌توان «نحر (ذبح کردن)» را برای خوراک دادن به نانخوران، قبل از نماز انجام داد، اگر چه حکمی خاص و در تعارض با حکم عام باشد (که نحر، بعد از نماز است). علی و فاطمه به گفتگو با پیامبر پرداختند و این، هنگامی بود که پیامبر، آن دو را برای نماز شب، بیدار کرد. پیامبر، اندکی می‌خوابید و سپس بدون وضو نماز می‌خواند. * مسواک زدن، مستحب است. اگر نه این بود که پیامبر نمی‌خواست بر امتش سخت بگیرد، فرمان می‌داد که برای هر نماز، مسواک بزنند. پیامبر، مردی اعرابی را که در مسجد بول می‌کرد، به حال خود گذاشت و آب بر جای بول او ریخت. ۱۹۹

پیامبر، حرام کرده است که شب را در نماز به روز دیگر پیوند زنند و در میان آن به خواب

* خوانندگان گرامی توجه دارند که این پژوهش، بر اساس صحیح البخاری صورت گرفته و طبعاً در بسیاری نمونه‌ها با منابع شیعی حدیث و سیره نبوی سازگار نیست. و.

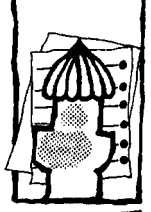
۱۹۹. ج ۱، ص ۱۹۵؛ ج ۸، ص ۳۸ و ۱۷۸؛ ج ۷، ص ۴۰-۴۱؛ ج ۲، ص ۱۶۳؛ ج ۴، ص ۹؛ ج ۵، ص ۲۲۲؛ ج ۷، ص ۱۵۳ و ۱۵۵؛ ج ۸، ص ۹۹؛ ج ۴، ص ۲۳۰؛ ج ۷، ص ۲؛ ج ۱، ص ۶۵؛ ج ۱، ص ۲۷؛ ج ۸، ص ۳۶؛ ج ۹، ص ۸۷؛ ج ۹، ص ۴۷؛ ج ۲، ص ۲۱۲ و ۲۱۵؛ ج ۱، ص ۳۱؛ ج ۴، ص ۹۰ و ۹۳؛ ج ۶، ص ۶۸؛ ج ۴، ص ۳.



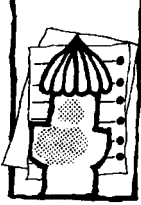
نروند. همین سان، روزه پیوسته (روزه وصال) را حرام کرده است؛ زیرا در اسلام، رهبانیت نیست؛ بلکه نصارا آن را بدعت نهادند و خدا آن را بر ایشان ننوشته بود. پیامبر، خودش گاه روزه می گرفت و گاه افطار می کرد. برخی شب ها را تا بامداد، نماز می خواند و بعضی شب ها می خفت. هر شب، یکسره نماز نمی خواند و هر روز، پیوسته روزه نمی گرفت. چشم و بدن، حق خفتن و آرام گرفتن دارند. همچنین، زن و مرد، حقوقی به گردن هم دارند. نیز روز عید قربان، روزه گرفتن را حرام کرد؛ زیرا روز عید است. یکی از مردم خواست خاموشی گزیند و در آفتاب داغ بنشیند و همه شب نماز بگزارد و هر روز روزه بگیرد. پیامبر به او فرمان داد که سخن بگوید و در سایه بنشیند و بخوابد و افطار کند. افطار در حال سفر، رخصت است. یکی از مردم خواست اعمال حج را بر شتر به جای آورد و وحی، پاسخ مثبت داد؛ چرا که واقعیت، این را می طلبد. صدقه با بخشی از دارایی است و نه با همه آن. پیامبر نپذیرفت که همه مال به صورت صدقه، ارزانی گردد. نصف و یک سوم را نیز نپذیرفت؛ زیرا آن را زیاد می دانست. [فرمود:] به جا گذاردن فرزندان ثروتمند، بهتر از بر جای گذاشتن فرزندان فقیر است.

پیامبر، میان هیچ دو کاری آزاد گذارده نشد، مگر که آسان ترین آن دو را برگزید. پس دین، نه تکلیف است، نه فزون خواهی است و نه مشقتی تحمیل شده بر نفس: «شما آسان و آسانگیر برانگیخته شدید و نه سخت و سختگیر»؛ «آسان بگیرید و سخت نگیرید و مژده رسان باشید و مردم را نرمانید». در دین، تنگنا را از نظام حج و انجام شعائر برداشت: حلق قبل از ذبح و نحر قبل از رمی جمرات. بسیاری از احادیث او دارای ساختاری از این دسیت اند: «بکن که تنگنایی (حرجی) نیست»؛ «ذبح کن که تنگنایی نیست»؛ «رمی کن و تنگنایی نیست». پیامبر نیز به یک اصل قرآنی استناد می کند: «بر کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند، در آنچه قبلاً خوردند، گناهی نیست». این درباره تحریم خمر بود که بدون عطف به ما سبق است.^{۲۰۰}

۲۰۰. ج ۴، ص ۱۶۶؛ ج ۵، ص ۶۸-۶۹؛ ج ۱، ص ۳۳ و ۱۸۰؛ ج ۹، ص ۸۲؛ ج ۱، ص ۱۸۱ و ۲۱۹؛ ج ۸، ص ۳۳-۳۲؛ ج ۱، ص ۱۶۲؛ ج ۷، ص ۱۰۷؛ ج ۲، ص ۲۱-۲۲؛ ج ۲، ص ۶۲؛ ج ۸، ص ۸۶؛ ج ۹، ص ۶۵؛ ج ۸، ص ۳۷.



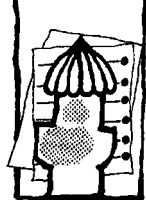
نیز پیامبر نخواست بر امت، سخت بگیرد: «اگر نه این بود که نمی خواستم بر امت سخت بگیرم، فرمان می دادم با هر نمازی مسواک کنند». اعمال بر پایه قدرت و استطاعت صورت می گیرد، نه بر پایه ناتوان سازی. معیار قدرت، آن چیزی است که عملاً انجام پذیر است. پیامبر، چیزی بیش از توان انسان درخواست نکرد: «پایگاه شما نزد من سبک نیامد؛ بلکه ترسیدم چیزی بر شما واجب شود که در انجام دادن درمانید». پیامبر، فرمان داد یکی از یاران، ریسمان را از گردن خود بگشاید؛ زیرا آن را بسته بود که اگر سرش خم شود، بیدارش کند: «هر یک از شما باید به اندازه نشاط خود، نماز بگزارد و چون [نشاط نماز] به تأخیر افتد، بنشیند». کارها بر پایه توان هاست: «بر شما همان اندازه است که طاقت اعمال را دارید؛ زیرا خدا از ملال شما ملول می شود»؛ «از اعمال، همان اندازه انجام دهید که توانش را دارید». شکنجه دادن خود به راه رفتن بسیار، مانند گرایندگان به یوگا و به شیوه بوداییان، حرام است. اندک پیوسته، بسیار بهتر از بسیار گسسته است، تا انسان به ستوه نیاید. پیامبر به اصل قرآنی دیگری استناد می کند: «الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ؛ اکنون خدا کار را بر شما سبک گرفت» (انفال/ آیه ۶۶). چون آیه فرود آمد که: «برای خدا شریک میاور که شرک، ستمی سترگ است»، مسلمانان اعتراض کردند و خدا تخفیف داد: «کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را با ستم در نیامیختند، آنان در امان اند». اصولیان، این را «رخصت» خواندند و این، تعبیری قرآنی است: تیمم در حال نبودن آب. پیامبر به زبیر و عبدالرحمان اجازه داد که حریر بپوشند؛ زیرا بدنشان خارش داشت. پیامبر، شیون کردن زنان را بر مرده، تحریم نکرد و این، پذیرش واقعیت انسانی و طبیعت بشری بود. چون پیامبر (ص) صید نمودن [و کندن گیاه] را در مکه حرام کرد، برخی اعتراض کردند که: «مگر اذخر (گور گیاه / کاه مکه)» که در هر خانه ای هست. ایشان نیز برای رعایت مصلحت عمومی موافقت کرد. چون اشعریان آندوهناک شدند که چیزی [ستوری] نبود تا ایشان را برای جنگ بر آن سوار کند، ایشان را - مادام که نیروی انسانی موجود است - [از جنگ] فرا خواند، تا آنچه می خواهند، فراهم شود. پیامبر، اعتراضات مردم را می نیوشد؛ یا تخفیف می دهد و یا اجابت گفتن به خواسته



ایشان را بیشتر می‌کند. هنگامی که گفت: «هر زنی که سه بچه بیاورد، در بهشت است»، زنی پرسید: «اگر دو بچه بیاورد؟». گفت: «در بهشت است». چون دعا کرد: «خدایا! محلّقین (تراشندگان موی سر در حج) را بیامرز» و دو بار از او خواسته شد: «و مقصرّین (کوتاه کنندگان موی سر) را»، گفت: «خدایا! ایشان را هم بیامرز» و این بر پایه پاسخ گفتن به واقعیت بود. ۲۰۱

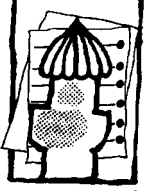
از مقتضیات واقعیت، «تدرّج در فعل» است و این برای تحقّق یافتن آن فعل و خو گرفتن بدان است. گاهی این، وسیله‌ای برای تربیت است (نظر به طبیعت عملی تشریح) یا راهی برای قانع کردن نسبت به ابداعِ راوی است. گاهی هر دو باهم است. نیز تدرّج به معنای درّجات تفضیل است در پاسخ به این پرسش که: «کدام افضل است؟». نیز تدرّج به معنای در پیش گرفتن شیوه‌گام به گام به خاطرِ خو گرفتن بدان [حکم شرعی] با آغاز کردن از کم‌تر به بیشتر و از سبک‌تر به سنگین‌تر به صورت صعود از «واقعیت» به «آرمان» است (که همین بیشتر است و غالب است) یا با آغاز کردن از بیشتر به کم‌تر و از سنگین‌تر به سبک‌تر به صورت نزول از «آرمان» به «واقعیت»، چنان که در نمونه‌های «نسخ» احکام می‌بینیم. مثال مشهور برای نوع اول، رابطه حج با دیگر ارکان اسلام از نظر اولویت است، که مناقشه گسترده‌ای را در اندیشه اسلامی معاصر در رویارویی با استعمار نوین پدید آورد: نخست ایمان است و سپس جهاد و آن‌گاه حج. این که گفته شده: «افضل جهاد، حج است»، جهاد را متأخر از ایمان و حج می‌شمارد و به این معناست که انگار مقاومت در برابر استعمار، افضل جهاد نیست و «افضل جهاد، حج مقبول است». همین حدیث با ساختارهای گوناگون دیگر، تکرار می‌شود که افضل اعمال را ایمان می‌داند و بعد از آن حج را قرار می‌دهد و حج را در پایگاه دوم پس از ایمان جای می‌دهد. برای جهاد، مراتبی هست: «نماز، و سپس نیکویی کردن با والدین، و سپس جهاد به راه

۲۰۱. ج ۲، ص ۵۲ و ۱۳-۱۴ و ۶۷-۶۸ و ۵۲؛ ج ۷، ص ۲۰۰؛ ج ۸، ص ۱۲۲ و ۲۲۷؛ ج ۶، ص ۷۹ و ۲۹؛ ج ۵، ص ۴۷ و ۹؛ ج ۷، ص ۲۹ و ۱۹۵؛ ج ۴، ص ۵۰؛ ج ۲، ص ۱۰۶ و ۱۱۶؛ ج ۳، ص ۷۸؛ ج ۴، ص ۱۲۸؛ ج ۸، ص ۱۸۳؛ ج ۲، ص ۹۲ و ۲۱۳؛ ج ۶، ص ۲.



خدا». جهاد، در مرتبه سوم قرار می‌گیرد، آن هم در روزگار پایداری در برابر استعمار. «جهاد زنان، حج است»... انگار زنان نمی‌توانند به درمان زخمیان و کمک به سربازان بپردازند. [چه آسان می‌توان از مبارزه با استعمار، شانه خالی کرد:] جهاد با دشمن را جهاد اصغر قرار دادن و جهاد با نفس را جهاد اکبر گردانیدن. پس جهاد، در درجه اول با نفس است و با مال [که حج باشد]، و این، ارزش پایداری در برابر اشغال خارجی را کم می‌کند. شاید خلط مبحث، در ترتیب، از راوی رخ نموده است؛ بی‌آن که قصدی داشته باشد، یا این که از ارزش نبرد با ستمکاران و تجاوزگران در داخل و خارج، به عمد، کاسته است. صدقه دادن، به نزدیک‌ترین در (در همسایگی) است که اگر یافت نشد، هر خیری صدقه است: امر به معروف و خودداری از منکر و سخن نیکو گفتن؛ همه اینها صدقه است به صورت تدریج از اعلا به ادنا؛ از آنچه سزاوار است که باشد، به آنچه که واقعاً هست. همچنین گناهان کبیره دارای درجات می‌شوند از اکبر آنها به اصغر؛ از شرک، به قتل فرزندان، به زنا با زن همسایه. در روایتی دیگر: از شرک، به عقوق والدین، به سوگند دروغ. در روایت سوم: از شرک، به قتل نفس، به عقوق والدین، به گفتن سخن دروغ. شاید همه اینها را پیامبر گفته باشد. ساختارها گوناگون‌اند و قصد، یکی است.

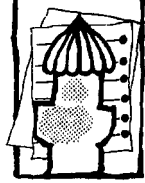
گاه بیان تدریج، با تشبیه است از کامل‌تر به آنچه کمال کم‌تری دارد. ثواب غسل کردن روز جمعه [در وقتش]، ثواب کسی است که شتری قربانی کرده باشد و در ساعت دوم، چنان که گاوی و در سوم، چنان که قوچی و در چهارم، چنان که مرغی و در پنجم، [ثواب عطای] تخم مرغی است. قرآن، مانند تَرُنُج است: بوی خوش و مزه خوش دارد. مؤمنی که قرآن نمی‌خواند، مانند میوه‌ای است که بویی ندارد، ولی مزه‌اش خوش است؛ و منافقی که قرآن می‌خواند، مانند ریحان است که بویی خوش، ولی مزه‌ای تلخ دارد، و منافقی که قرآن نمی‌خواند، مانند حَنْظَل است که بویی ندارد و مزه آن، تلخ است. گاهی تدریج به صورت و بر پایه طلب است: مادری که سه فرزند بزاید، از آتش دوزخ، نجات یابد و سپس (بر پایه درخواست مادری که دو فرزند زاییده)، نجات از آتش دوزخ با زادن



دو فرزند است. ۲۰۲ گاهی تدرّج به صورت صعود به اعلاست یا به جلو رفتن پس از خو گرفتن گام به گام با آن: روزه مندوب (مستحب)، سه روز است و اگر توانست، هفت روز یا نه روز و یا روزه نصف الدهر (نیمه کامل سال) که آن، روزه داوود است. چنان که دعوت اهل کتاب به نماز، تدریجی صورت می پذیرد و اگر اطاعت کردند، به زکات. در روایتی دیگر، تدریج، با گفتن دو شهادت (به توحید و به نبوت پیامبر) آغاز می شود. مسلمانان، یک چهارم بهشتیان اند و چون مسلمانان اعتراض کردند، یک سوم آنها شدند و چون برای بار دوم اعتراض کردند، نیمی از آنها گشتند. گاهی تدرّج، در همان سطح و فقط بر پایه اولویت ها صورت می پذیرد: سزاوارترین مردم به مصاحبت، مادر است و مادر است و مادر است و سپس پدر. ۲۰۳

رعایت بدن و بهداشت و پاکیزگی آن و رفتار درست و شایسته با بدن، از جنبه های واقعیت است که پس از این می آید. همه [احادیث] طب نبوی خیال نیست؛ بلکه بخش هایی از آن، دارای جنبه هایی از واقعیت است که آن را تأیید می کند، مانند نخوردن غذا در حالت لمیده (چه به خاطر بهداشت و چه به پاس ادب)، فوت نکردن در ظرف به هنگام نوشیدن آب، مسح نکردن ذکر با دست راست، یا استنجا نکردن با دست راست. اینها چیزهایی هستند که با فطرت و طبیعت، توافق دارند و نیاز به امر و نهی ندارند. فطرت، در پنج چیز است: «خخته کردن، ستردن موی زهار، ستردن موی زیر بغل، کوتاه کردن ناخن ها و کوتاه کردن شارب» (از در مخالفت با مشرکان که ریش را می تراشیدند و شارب را بلند نگاه می داشتند). پیامبر در دعا دستان خود را بلند می کرد، چنان که مردمان، سفیدی زیر بلغش را می دیدند. اکنون پرسش، این است: چگونه در جهان امروز می توان مسلمانان را از کافران متمایز کرد؟ پیامبر، موی سر و ریش خود را خضاب

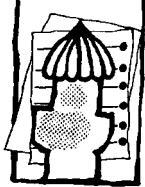
۲۰۲. ج ۲، ص ۱۶۴؛ ج ۳، ص ۱۸۸؛ ج ۴، ص ۱۷ و ۱۸ و ۳۹ و ۴۱ و ۷۱؛ ج ۸، ص ۲ و ۱۳-۱۴؛ ج ۹، ص ۲ و ۱۷؛ ج ۲، ص ۳-۴ و ۱۱۴؛ ج ۷، ص ۱۰۰؛ ج ۹، ص ۱۲۴.
 ۲۰۳. ج ۸، ص ۷۷ و ۱۶۳؛ ج ۷، ص ۴۶؛ ج ۵، ص ۲۰۶؛ ج ۲، ص ۱۳۰؛ ج ۸، ص ۱۳۷-۱۳۸ و ۱۶۳؛ ج ۸، ص ۲.



می بست و سیاه می کرد؛ زیرا یهود و نصارا چنین نمی کردند. اکنون در فرهنگ عامه این کار، عیب است. ساده پوشی و پرهیز از خودآرایی، بر ضدّ عادات معاصران است که شیک پوشی و خوش لباسی و رقابت در آن را ارزش می دانند، چنان که یکی از رئیسان جمهوری، «شیک ترین مرد جهان» خوانده می شود. پیامبر، حُلّه سرخ را دوست می داشت. شاید این کار، یک سلیقه خاص بود نه یک سنّت عام. پوشنده جامه دراز تا آن جا که پاشنه ها را بپوشاند و از آن بگذرد، در آتش است. پوشیدن حُلّه، ویژه پذیرایی از میهمانان و گروه های نمایندگی بود. لباس بلند سراسری، ویژه پیامبر بود و اما عمر، آن را نمی پوشید؛ بلکه آن را گرفت تا بر دیگری بپوشاند یا آن را به فروش رساند. پیامبر از پوشیدن اشیای زرّین و سیمین، امتناع ورزید، حتی بعد از آن که به پیروی از عادت قوم، نقش «محمد رسول الله» را به انگشتری سیمین نهاد و نامه های خود را به پادشاهان، با آن، مهر زد. پیامبر، به دست کردن انگشترهای سیمین را برای صحابه منع کرد. سپس به پیروی از شریعت عام، آن را نقض کرد. بدن، احترام خاصّ خود را پس از مرگ دارد و نمی توان آن را مثله کرد، چه در آوردن چشم باشد یا شکستن دندان، چه حیوان باشد و چه انسان. این، چیزی است که فرو افکندن بمب های آتشزا (ناپالم) برای سوزاندن مردم را ناروا می دارد. از این احادیث، فرهنگ بدن و ارتباط آن با خوراک و نوشیدنی و بهداشت و درمان و لباس و نظافت و روابط با دیگران، روشن می شود. ۲۰۴

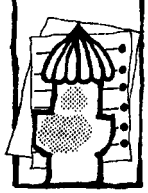
اگر بدن، یکی از نمودهای واقعیت باشد، نفس (/جان/ روان) انسانی، یکی از جاهای تلاقی آرمان با واقعیت است. نفس، احساس داخلی به زمان است. مادام که انسان در انتظار نماز است، به نزد خدا نمازگزار به شمار می آید. فعل، در «زمان» صورت می پذیرد: نماز، روزه، زکات و جمع، هر کدام، اوقات و زمان خاصّ خود را دارند. شهادت، در هر زمانی ممکن است. طلاق، ازدواج، عدّه، ماه های حرام، و داد و ستدها همگی در زمان جای دارند. از این رو واژگان ویژه زمان، در قرآن، فراوان است: وقت،

۲۰۴. ج ۷، ص ۹۳ و ۲۰۶-۲۰۷ و ۱۹۸؛ ج ۸، ص ۸۱؛ ج ۷، ص ۱۸۲-۱۸۳ و ۱۹۷؛ ج ۸، ص ۵؛ ج ۷، ص ۲۰۱-۲۰۲؛ ج ۸، ص ۶۰؛ ج ۳، ص ۱۹۸؛ ج ۲، ص ۶۲-۸۱.



ساعت، یوم، شهر، سنه، دهر، حین، و این همان زمانِ روانی - اجتماعی است. سفر و جنگ، روز پنج شنبه است و بیرون رفتن، در پایان ماه. این، چیزی است که چه بسا با کارکردهای رایج این زمان ها نمی سازد. گاهی زمان، جنبه کمی پیدا می کند، مثل: «بهترین اعمال، پر دوام ترین آنهاست». ساعت، با زمان ذهنی معین می شود و نه با زمان عینی. همین که طفلی زندگی کند و [هیچ گاه] پیری او را در نیابد، رستاخیز به پا می شود. زمان هستی گرا کاربرد وقت به سود عامه مردم است [مثلاً] در شمار ماه ها. روزی که خدا آسمان ها و زمین را آفرید، زمان به چرخش درآمد. سال، دوازده ماه است که چهار ماه آن، حرام است.

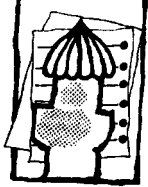
روایات به حدیث نفس و عالم نفس و عالم خودآگاه، اشاره دارند. خداوند به سود این امت، از وسوسه درونی در گذشته است و این تا هنگامی است که خودآگاه نباشد و بر زبان، جاری نشود. با این همه، قرآن، انباشته از تحلیل خودآگاهی (شعور) و بحران های روانی عایشه، مادر موسی، مریم، ابراهیم، نوح و عیسی است. قرآن، در سینه هاست و تنگنا نیز در سینه هاست. پیامبر، با خود، حدیث نفس دارد: «با خودم گفتم». عایشه در یک بحران روانی نذر کرد که هرگز با زبیر، سخن نگویید؛ ولی بعداً سخن گفت؛ زیرا قهر کردن بیش از سه شب، روان نیست. نفس، انباشته از انگیزه ها، خواسته ها و انفعالاتی است که قرآن و حدیث، آنها را وصف می کنند. ابوبکر که امامت جماعت را به عهده داشت، چون پیامبر (ص) آشکار شد، نخواست نماز را ادامه دهد و جای خود را به پیغمبر داد و این به پاس احترام پیامبر بود. «بدترین مردم، آدم دو روست» و این برای دفع نفاق است. در برابر هر انفعالی، فعلی هست: نماز استسقا از بیم خشک سالی و نماز شکر از ترس ناسپاسی. غیرت در زنان هست که یکدیگر را [در آن،] یاری می رسانند. چنین بود که مادر عایشه، انگیزه تهمت زدن به او در «حدیث افک» را تحلیل و توجیه کرد: «بسیار کم است که زنی جوان و زیبا در خانه مردی باشد که او را دوست بدارد و او را هوو ها باشد و سخنان بسیار درباره او نگویند». دشواری دفاع متهم از خودش، عایشه را وادار ساخت که صبر پیشه کند: «شکیبی نیکو در کار می باید و خدا را باید به یاری خواند و بس».



عایشه از زنی که خود را به پیامبر ببخشد، گرفتار غیرت می‌شد و به جوش می‌آمد، تا آن که گفت: «می‌بینم که خدایت جز بر هوایت، شتاب نمی‌کند» و این، پس از فرود آمدن این آیه بود: «هر یک از همسرانت را بخواهی، از خود، دور می‌داری و هر یک را بخواهی به خود، پناه می‌دهی؛ و هر یک از آنان را که از او دوری گرفته‌ای، اگر نزدیک سازی، گناهی بر تو نیست» (احزاب / آیه ۵۱). خجالت از خود، انفعالی است که داستان سه مرد فرو نشسته از جهاد، آن را به تصویر می‌کشد (توبه / آیه ۱۱۸). طلب عفو در برابر انتقام، انفعالی بشری است. بسیاری از احادیث، انفعالات نفس را نمایش می‌دهند: غیرت، حسد، رقابت و عشق، مانند: غیرت سعد، غیرت زبیر و غیرت زنان. هر که خواستار گردن زدن تهمت زننده گردد، دچار «حَمِیتِ جاهلی» شده است. ۲۱۵

زندگی با شعور (خود آگاهی)، زندگی آزادی است. بخاری، یک کتاب کامل را در «صحیح» خود به «اکراه» اختصاص داده است. احترام آزادی انسان، مانع از این است که یکی بینی دیگری را بگیرد و برده وار به دنبال بکشاند. این [کتاب]، تصویری مجازی از آزادی است. حدیث: «الولاء لمن اعتق؛ سرپرستی (ولایت)، از آن کسی است که آزاد سازد»، بدین معناست که دین برای آزادی است و از آن کسی است که برگه آزادی ببخشد. بنده مملوک نیکوکار، دو اجر دارد. اگر نه جهاد به راه خدا و حج و نیکیی کردن در حق مادران بود، پیامبر (ص) دوست می‌داشت که به صورت عبد مملوک بمیرد. این را از روی همبستگی با بردگان فرمود. آزادی، عمل انسان را به اختیار و گزینش او درمی‌آورد: «شستن، سه بار یا پنج بار است» و «دفن، پنهان کردن در خاک است یا سوزاندن و سپس ریختن خاکستر در دریا» از ترس خدا و به صورت تصویری فنی برای پرهیزگاری. مستحب و مکروه، دو عمل شرعی اختیاری است، چنان که پیامبر گفت: «مگر کسی داوطلبانه بخواهد کار خیر بیشتری انجام دهد». گاه نیز انتخاب، میان کارهایی

۲۰۵. ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۰۱؛ ج ۴، ص ۵۹؛ ج ۸، ص ۱۲۲ و ۱۳۳؛ ج ۶، ص ۸۳؛ ج ۲، ص ۱۹۰؛ ج ۶، ص ۱۴۶؛ ج ۸، ص ۲۵؛ ج ۴، ص ۲۳۹؛ ج ۳، ص ۲۳۹؛ ج ۹، ص ۸۹؛ ج ۷، ص ۱۲۹؛ ج ۶، ص ۱۲۹ و ۲-۹ و ۱۳۱ و ۱۴۷ و ۱۳۰-۱۳۲؛ ج ۷، ص ۴۵-۴۶.



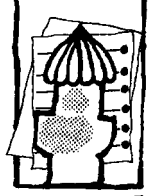
است که همه‌شان نیکو هستند، مانند: روزه، نماز، جهاد، آزادسازی برده به راه خدا و ارشاد مردم. ۲۰۶

چهره زن در حدیث، چهره‌ای است بی مانند و یگانه، ممتاز در سطح کلی عام یا در سطح خاص در زندگی پیامبر. زن در حدیث، برای مرد است؛ [اگر چه] برای خودش مادر و خواهر است و در زندگی پیامبر، محبوبه اوست. تنگنایی در حدیث نیست، چنان که در قرآن، تنگنا نیست که موضوعات جنسی را به گونه‌ای جنسی و بلاغی و ادبی مطرح سازد. این، یک موضوع بشری است، مانند دیگر موضوعات شرعی و حتی اگر واژگان قدیمی به کار رفته باشد، مانند «هُدْبَة» (به معنی ریشه کنار پارچه) و «هَنَّة» (به معنی: پیه پشت پلک)، باز هم آن حدیث، برای ما مفهوم است، و مثال‌های دیگرش: عَسِیْلَة (کام جنسی)، ترجیل (پیراستن و شانه زدن مو)، تَفْحِیْذ (ران مالی). زنی برای بار دوم شوهر کرد و اکنون می‌خواهد به شوهر اول برگردد؛ زیرا شوهر دومش «جز هُدْبَه‌ای (کنایه از اندک) نداشت و هَنه‌ای (حد اقلی از خیر) نیز به زن نرسید و نتوانست کامی از زن برگردد». ۲۰۷

زن [در حدیث]، مایه کامگیری مرد است؛ به او نیاز دارد و از او بی‌نیاز نیست. پس از آن که پیامبر (ص) سوگند خورد که تا یک ماه به زنانش نزدیک نشود، در سر بیست و نه روز (نه سی روز) به سوی ایشان آمد، چنان که عایشه یاد کرد؛ زیرا ماه عربی همین اندازه است. مرد، قبل از آن که به جنگ برود، با زن خود، هم بستر می‌شد؛ زیرا «گاهی عشق، پیش از مرگ به کار می‌آید». برخی پیشنهاد کردند که در جنگ، به دلیل نبود زنان، خود را آخته کنند. ۲۰۹ نیاز به زن، بدان پایه می‌رسد که احتیاج به «ترجیل» (شانه زدن موی سر) می‌رسد، همان گونه که پیامبر، بدون در نظر گرفتن احساس دیگر، سرش را نزدیک عایشه

۲۰۶. ج ۹، ص ۲۴-۵۸؛ ج ۸، ص ۱۷۸ و ۱۹۳؛ ج ۱، ص ۱۹۶؛ ج ۳، ص ۳۱ و ۱۸۸-۱۸۹؛ ج ۱، ص ۱۸.

۲۰۷. ج ۷، ص ۵۶. تفصیل این ماجرا و شرح واژه‌ها را بخوانید در: فتح الباری، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ق، ج ۹، ص ۵۸۲.



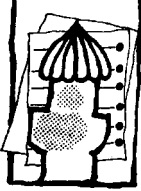
که حائض بود، می آورد و عایشه سرش را شانه می زد. ۲۰۸

مردی در روز ماه رمضان، با زن خود، هم بستر شد و برده ای نداشت که آزاد سازد و نمی توانست شصت روز پیاپی روزه بگیرد یا شصت بینوا را خوراک دهد. پیامبر به او چیزی بخشید که صدقه بدهد و او آن را بر خانواده خود، هزینه کرد؛ زیرا نیاز بیشتری داشتند. پیامبر، خندید؛ زیرا آسان گیر بود. یکی از ایشان خواستار شد با زنی ازدواج کند که خود را بر پیامبر، عرضه داشته بود و دانسته شد که پیامبر، رغبتی به آن زن ندارد. مرد، کابینی و حتی انگشتی آهنین هم نداشت. ازار او کوچک بود و دو تن را بس نمی کرد. کابین زن، آموختن همان اندازه از قرآن شد که مرد به یاد داشت. در احتیاج به ازدواج، نادار و دارا یکسان هستند، از هر طبقه ای باشند. پس مسلمان فقیر، ازدواج می کند، شفاعت می کند و بهره می برد تا زمین را درنوردد. ۲۰۹

به رغم این که زن - چنان که گفتیم - مایه کام جنسی برای مرد است، مرد نیز [در حدیث]، مایه کام جنسی برای زن است. همان طور که مرد، سهمی در کامگیری جنسی از زن دارد، زن نیز حقی در کامگیری جنسی از مرد دارد. گاه، زنی خود را بر پیامبر (ص) عرضه می داشت و پیش روی او راه می رفت تا اندام و زیبایی های او را ورنانداز کند، تا این آیه نازل شد: «هر کدام را بخواهی، بگیر و هر یک را نخواهی به کنار بگذار». این، مایه غیرت گشت و عایشه از روی عتاب گفت: «می بینم که خدایت جز بر هوایت نمی شتابد». پیامبر، از قبول عرضه های زنان، خودداری کرد و این، در پی آن بود که ام سلمه دخترش را بر او عرضه داشت که دختر برادر رضاعی پیامبر [و بر او حرام] بود. او جز با رضایت زن خود، با دیگری ازدواج نمی کرد. قرآن، زنان پیامبر را آزاد گذارد که بخواهند با حضرت باشند یا از او به خوشی جدا شوند. در باب ازدواج با زن غیر باکره مشورت می شود و نظر باکره پرسیده و از او اجازه خواسته می شود. خاموشی باکره از روی شرم، به معنای رضایت اوست. پیامبر، به زنی آبستن - پس از آن که خودداری

۲۰۸. ج ۷، ص ۴۱؛ ج ۵، ص ۱۷۲؛ ج ۶، ص ۶۶؛ ج ۷، ص ۲۱۱ و ۲۷.

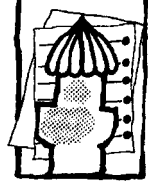
۲۰۹. ج ۸، ص ۴۷ و ۱۸۰؛ ج ۷، ص ۱۷ و ۲۲ و ۲۶ و ۱۰.



می کرد اجازه ازدواج داد و گفت: «شوهر کن» که مقصود، پس از وضع حمل یا سقط است. پس ازدواج، حق زن است. این از حقوق زن است که چون شوهرش او را سه بار طلاق داد و بی رغبتی به او نشان داد، به شوهر برنگردد مگر پس از آن که با مرد دیگری ازدواج کند، نه شفاهاً - چنان که حال در عادت محلل است - ، بلکه عملاً «تا مرد، کام تو را بچشد و تو کام مرد را بچشی». این، مایه غیرت شوهر اول می شود و زن را نگه می دارد، بی آنکه او را تهدید به طلاق بار دوم کند و بی آن که بگذارد شوهر دومی از او کام بگیرد؛ زیرا در جدید، رغبتی بیشتر از قدیم هست. گاه، شوهر اول از این وضع، درس می گیرد که سر خود، سوگند طلاق جاری نکند و شتابان، بیش از یک بار طلاق ندهد.

همچنین از حقوق زن است که زندگی ویژه خود را داشته باشد. [در حدیث است که] چون مرد دیر هنگام از سفر باز گردد، شبانه حلقه بر در خانه خود نکوبد تا زن را سر آسیمه نکند و خواب آرامش را آشفته نگرداند. و جز با رضایت زن، با او درنیامیزد. پیامبر بر همسرش (دختر جونى)، برای زفاف، داخل شد. دختر، از پیامبر به خدا پناه برد و پیامبر، او را نزد کسانش فرستاد؛ زیرا به خدایی بزرگ پناهیده بود. شاید چون زن اسیر بود، از سرور خود ترسید. طلاق دیوانه و مست و مجبور، جایز نیست. پیامبر خواست نزد زنی [شوهرش را] شفاعت کند که به خانه شوهر برگردد؛ زیرا شوهر، او را دوست می داشت (گرچه زن، او را دوست نمی داشت) پیامبر به زن، فرمان نداد و فقط شفاعت کرد. زن نپذیرفت؛ زیرا پیامبر نمی تواند در چیزی فرمان دهد که مالکیت و سلطه آن را به دست ندارد. زن، کالا نیست. از این رو، پیامبر، نکاح «شغار» را منع و آن، چنین بود که سران دو خانواده در مقابل زنی که از خانواده دیگر می گیرند، زنی نیز به آنان بدهند. زن، تازیانه زده نمی شود و کتک نمی خورد، که تازه بعد از این همه، در پایان روز، مرد با او هم بستر گردد.

عشق، اقتضای حسن رفتار دارد. زن، مادر است و فرزند به او ملحق می شود. «مهر مادری، رحمتی است که خدا در او نهاده است». او خواهر است. پس خواهرش را

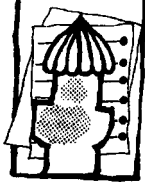


طلاق نمی دهد تا به جای او به عقد شوهرش درآید. ۲۱۰

زن، جایگاهی محوری در زندگی پیامبر دارد که میان آسان گیری و سختگیری در نوسان است. بلکه قرآن در جهت آسان گیری با زنان بود. چون پیامبر (ص) شربت غسل نوشید و بوی از دهانش بلند شد و این راز را با عایشه و حفصه در میان گذارده بود و این دو آن را آشکار کرده بودند و پیامبر (ص) خشمگین شد، این آیه نازل گشت: «ای پیامبر! چرا آنچه را خدا برای تو حلال کرده، بر خود، حرامی می کنی؟». بیداری در شب برای نماز، به بیداری نیروی جنسی می انجامد. پیامبر (به استثنای عایشه) وقت بیشتری را در نزد حفصه می گذراند تا نزد دیگر زنانش. این دوتا، دختران دو دوستش ابوبکر و عمر بودند. این کار، مایه آن شد که عایشه و حفصه را در اتحاد یگانه ای در برابر دیگر زنانش (از آن میان: زینب بنت جحش) جای گیرند. پیامبر، در حالی که مُحَرَّم بود، میمونه را به ازدواج خویش درآورد و با او هم بستر شد. با او در عمره قضا ازدواج کرد. دست پیامبر، هرگز هیچ زنی را لمس نکرد مگر که مالک او بود. ۲۱۱ عایشه اولویت مطلق بر دیگر زنان او داشت و در مرکز توجه پیامبر بود. چهره عایشه در حدیث، چندگانه بود؛ چهره: انسانی از جنس ماده، محبوبه، همسر، دختر بچه، فرزند، دانشمند و سیاستگزار. قرآن را از برمی داشت و نیکو به کار می گرفت، چنان که این آیه را از زبان یعقوب به کار برد که در انتظار تبریئه خویش از نزد خداست: «شکیبی نیکو می باید و یاری، تنها از خداست و بس». پیامبر [در تصویری که حدیث ارائه می کند]، پیش از آن که با عایشه عقد ازدواج ببندد، دوبار او را دید. یک بار فرشته ای او را در پارچه حریری حمل می کرد و چون پیامبر دستور داد پارچه از روی او برگیرند، عایشه بود. پیامبر، او را پذیرفت که ارمغانی از خدا باشد. بار دوم نیز در همان شرایط و به همان هنجار [، او

۲۱۰. ج ۷، ص ۲۰۲؛ ج ۷، ص ۱۶ و ۸۷ و ۲۳؛ ج ۹، ص ۳۲؛ ج ۷، ص ۵۵ و ۷۳ و ۱۸۴؛ ج ۸، ص ۲۸؛ ج ۷، ص ۵۰ و ۵۳؛ ج ۷، ص ۵۸ و ۴۲ و ۱۵ و ۴۳ و ۷۳؛ ج ۸، ص ۱۶۷ و ۱۵۳؛ ج ۹، ص ۱۴۷.

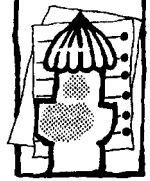
۲۱۱. ج ۸، ص ۱۷۶؛ ج ۷، ص ۲۱۰ و ۴۴؛ ج ۷، ص ۱۶؛ ج ۵، ص ۱۸۱؛ ج ۹، ص ۹۹.



را دید]. او بر هوهای خود می‌بالید که خدا او را در آسمان به عقد پیغمبر در آورده است، در حالی که آنان را کسانشان در زمین به زنی به پیامبر داده‌اند. این، در تجربیات عشق، از گذشته دور، معروف است که عاشق احساس می‌کند محبوبه خود را از ازل می‌شناخته است.

پیامبر شبش را بر زنانش بخش می‌کرد، مگر عایشه. در یک شب واحد، به نزد همه ایشان می‌رفت و اینها نه زن بودند. شاید این، مبالغه باشد؛ چرا که عملاً چنین کاری دشوار است؛ زیرا او اگر بعد از عصر، آغاز به این کار می‌کرد و بعد از مغرب و بعد از عشا و در نیمه شب و تا به هنگام پگاه ادامه می‌داد، باز هم کفایت نمی‌کرد. شاید فقط می‌نشست تا آنس و آفتی بگیرد، بدون این که عشقبازی کند. نظر علم پزشکی این است که این [تعداد هم بستری]، زیانمند است. در نزد عامه مردم چنین است که این، تصویری بلاغی، مایه گرفته از محیط زندگی بیابانی است. در چنین محیطی، خروس با مرغ، و بز نر با بز ماده چنین می‌کند. شاید صورت‌های مبالغه آمیز، با این گفته تأیید شوند که: «او نیروی جنسی چهل مرد را داشت». در آخرین بیماری اش می‌خواست آخرین شبش را در نزد عایشه بگذراند. پیوسته می‌پرسید: «من فردا کجا هستم؟». به آسمان والا به نزد خدا شتافت، در حالی که در کنار عایشه بود.

هنگام رحلتش، خداوند، میان نفس‌های آن دو را جمع کرد. عایشه خود از این موقعیت ممتاز، خبر داشت و می‌دانست که بر دیگر زنان پیامبر، برتری دارد. او تنها دختر دوشیزه بود [که به عقد پیامبر درآمد] و دیگر زنان پیامبر، قبلاً شوهر کرده بودند. خودش را به درختی تشبیه می‌کرد که قبلاً شتری آن را انچریده است و بدین خاطر، شیرین تر است. پیامبر، گفته او را تصدیق می‌کرد. پیامبر، چه برای خودش و چه برای امتش، دختر دوشیزه را ترجیح می‌داد. مرد، [بر اساس حدیث نبوی]، نزد دختر دوشیزه یک هفته می‌ماند و نزد زن شوی کرده، سه شب. سفارش می‌کند که دختر دوشیزه بگیرید: «تا او با تو بازی کند و تو با او بازی کنی». این، پس از آن بود که مردی زنی شوهر کرده را به ازدواج خویش در آورد تا برادران خردسالش پرستاری کنند. پیامبر، شیفته

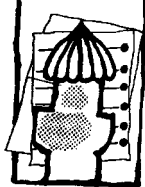


زیبایی او بود. * پیامبر، در پی این اعتراض عایشه: «شما با حج و عمره باز گردید و من فقط با حج بازگردم؟» رخصت عمره داد. ۲۱۲ عایشه فرزند نداشت. اگر پسری می‌آورد، بحران سیاسی بزرگی پس از وفات پیامبر، به صورت نبرد بر سر قدرت، درمی‌گرفت. این پرسش، همچنان به جاست: آیا این فرمان قرآن که زنان پیامبر نباید پس از او شوهر کنند، قساوتی به زیان زنان (بویژه عایشه) بود یا به احترام یاد پیامبر، یا بر پایه رضایت خود زنان؟

سرانجام، چنان که از علم حدیث پیداست، جوهر اسلام، همان اخلاق است و اخلاق، ستون دین است. «بهترین شما خوش‌خوترین شماست». برخی احادیث، اشاره به عادات و عرف‌ها و سنت‌ها دارند. برخی دیگر، از فطرتی ثابت و حقایقی عام در نزد همه ملت‌ها پرده برمی‌دارند. اینها اخلاقیاتی هستند که بر احترام به زندگی استوارند. زندگی به خودی خود، ارزش است و از این جاست که قتل و خونریزی حرام است. اولین چیزی که به رستاخیز درباره آن میان مردمان داوری خواهند کرد، خون است. بلکه حتی تمرین نظامی با سلاح حقیقی به خاطر خطر مرگ، نباید باشد. به این جهت، خودکشی از سرِ عدم تحمل درد، حرام است، حتی برای مجاهدان راه خدا قاتل و مقتول، هر دو در آتش اند. جان در برابر جان است. همچنین، به هنگام جنگ، این

* این گونه تعابیر در مورد پیامبر (ص) که در برخی روایات اهل سنت آمده‌اند، با دو اصل قرآنی «عصمت پیامبر» و «اسوه بودن وی» سازگاری ندارند و لذا محتوای آنها در نظر محققان شیعه مردود است. گرچه، دکتر حسن حنفی نیز احادیث صحیح البخاری را فارغ از بحث‌های سندی و صحت یا عدم صحت انتساب آنها به پیامبر اکرم و صرفاً از منظر ادبیات و ساختارهای زبانی و گزارشگری تاریخی و اجتماعی بررسی و تحلیل می‌کند تا ثابت کند که «حدیث، تاریخی است». در این روش، احادیث صحیح و مجعول، ارزش و کارایی یکسانی دارند و حتی «سند» نیز یک «متن» محسوب می‌شود. همچنین او از هرگونه ارزش‌دآوری درباره حدیث، بر پایه قواعد درایه و اصول فقه، پرهیز می‌کند. ویراستار.

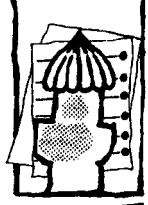
۲۱۲. ج ۶، ص ۱۳۶؛ ج ۹، ص ۴۶-۴۷؛ ج ۷، ص ۴۴ و ۹۸ و ۱۰۰؛ ج ۶، ص ۱۶ و ۱۱۵؛ ج ۷، ص ۶؛ ج ۵، ص ۱۲۳؛ ج ۷، ص ۵۰-۵۱ و ۴۳؛ ج ۴، ص ۶۳؛ ج ۳، ص ۸۱؛ ج ۶، ص ۱۱۵؛ ج ۷، ص ۴۴؛ ج ۹، ص ۳-۱۱؛ ج ۶، ص ۱۴۸.



کارها حرام است: کشتن زنان، کودکان، پیران، هر کس که اسلحه‌ای بر نداشته باشد و هر کسی که بگوید: «لا الهَ إِلاَّ اللهُ» (اگر چه آن را از بیم جان و برای پناه بردن به آن، گفته باشد). هیچ کس از قلب دیگران با خبر نیست. پیامبر، از آنچه خالد کرد، بیزاری جست. پیامبر، آن مشرکی را کیفر نداد که شمشیر پیامبر را در حال خواب، از وی ستانده و گفته بود: «چه کسی تو را از من پاس می‌دارد؟». عزل [در جلوگیری از حاملگی] مانع می‌شود که موجود زنده به دنیا آید. زندگی در حد ذات خود، ارزش است و این با صرف نظر از دین و ایمان است. پیامبر، بر منافقان نماز گزارد و «هفتاد بار استغفار» [یاد شده در قرآن] را چنین تأویل کرد که بیشتر از این شماره استغفار خواهد کرد [تا خدا آنان را ببخشد] و این، حتی پس از نزول وحی بود که: «هر یک از منافقان بمیرد، بر او نماز نگزار». بر پیکر یهودیان نماز می‌خواند. زندگی و هستی، یک چیزند. پیامبر، پسرش ابراهیم را بوسید و بوید، پیش از آن که او را در خاک بنهد و اندوه خود را آشکار کند. ۲۱۳

اخلاق، در زندگی فرد و اجتماع، خودنمایی می‌کند و از آرامش و اطمینان درونی آغاز می‌شود که این به هنگام نماز است، بی آن که به رشته‌ای از شعائر خشک، بدن شود یا صرفاً به حرکاتی شتابان (برای ادای امر واجب یا ریاکاری) تحول یابد. چنین است بلند نکردن آواز به هنگام نماز، برای پرهیز از ریاکاری و خودنمایی و نیز افضل بودن خواندن نماز در خانه برای پرهیز از آشکار کردن و به نمایش گذاشتن. این، اخلاق پاکِ محض و مطلق است؛ اخلاق کودکی است. کودکان، محبوب‌ترین کسان به نزد پیامبر بودند. شکیبایی و بردباری به عنوان اولین فضیلت معرفی می‌شوند، مثل: بردباری مادر در حالی که فرزند خود را در حال جان‌کندن می‌بیند و برای خرسندی خدا، شکیبایی می‌کند. «از خدا بترس و صبر در پیش گیر». این را پیامبر به زنی گفت که بر گوری گریه می‌کرد. در

۲۱۳. ج ۸، ص ۷۶؛ ج ۴، ص ۲۳۰؛ ج ۸، ص ۱۳۸؛ ج ۹، ص ۳ و ۶۲؛ ج ۸، ص ۱۵۴؛ ج ۴، ص ۷۴ و ۳۵؛ ج ۵، ص ۱۸۳ و ۱۴۷؛ ج ۷، ص ۴۳؛ ج ۵، ص ۹۷ و ۱۰۷-۱۰۸ و ۱۱۳؛ ج ۹، ص ۹۲ و ۸۱؛ ج ۸، ص ۳۰ و ۳۴.



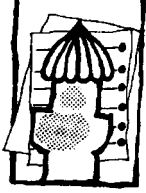
مرحله بعدی، ارزش راستگویی پیش می‌آید که به نیکی فرد می‌گراید و به بهشت می‌انجامد و این در برابر دروغ است که به زشتی می‌گراید و به دوزخ می‌انجامد. دروغگویی، با تکرار شدن، تبدیل به عادت می‌شود و شخص، در نزد خدا «کذاب» نوشته می‌شود. احترام گذاشتن به طبیعت و انکار وجود اشیای بی‌فایده در طبیعت، اعتراف به نعمت الهی است؛ زیرا هر چیزی برای کاربرد انسانی است و انسان در جانی از معانی زندگی می‌کند. پیامبر، ممنوع کرد که از چاه تبوك، آب بنوشند و آب آن را بر زمین ریزند و یا خمیر در آن اندازند. ۲۱۴

سپس اخلاق فردی، تدریجاً به اخلاق اجتماعی منتهی می‌گردد که از تحریم شرك به خدا آغاز می‌شود و به تحریم حقوق والدین و شهادت دروغین می‌انجامد. همه اینها ارزش است و به شخص دیگر، ارتباط پیدا می‌کند: دیگر مطلق یا فردی به عنوان نمونه، نیکی در حق پدر و مادر، برابر با پرستش خدا به یگانگی است. تلاش در کار آن دو، کم‌تر از جهاد به راه خدا نیست. حکایات درباره دو پیر کهن سال، متعدد می‌شود و این، ارزش عمل را نمایان می‌سازد. تأکید متمرکزانه بر پرهیز از عاق شدن توسط مادر، نرنجاندن مادران و زنده در گور نکردن دختران به کمال می‌رسد که تجلی اعلاي آن، صلۀ رَحِم است. «مهر»، در بشر و بویژه در مادران، طبیعی است. مهر مادر نسبت به فرزندش، نمونه‌های از مهر خدا نسبت به بندگان خویش است. در این مورد، فرقی میان انسان و حیوان و خدا نیست. یک ساختار اخلاقی دیگر در منع دروغ گفتن، تمرکز می‌پذیرد که سه بار تکرار می‌شود. انگار این موضوع، تجربه‌ای زنده در نزد پیامبر است. پیامبر، جامه‌ای به عمر داد که آن را برای برادر مشرکش به مکه فرستاد. پس جوهر روابط اجتماعی، خویشاوندی است، نه دین. ۲۱۵

اخلاق به معنای ادب در گسترده‌ترین معانی خویش است؛ ادب با خود و با دیگران. بخاری در «صحیح» خود، چندین کتاب را ویژه عنوان‌هایی از این گونه

۲۱۴. ج ۸، ص ۶۹ و ۱۶۹ و ۱۶۴ و ۱۵۳؛ ج ۴، ص ۱۸۱.

۲۱۵. ج ۸، ص ۳-۴ و ۷ و ۹ و ۱۱ و ۷۶؛ ج ۳، ص ۲۱۲؛ ج ۸، ص ۱۱؛ ج ۳، ص ۱۴۴.

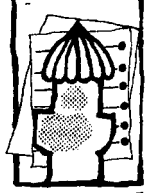


ساخته است: «استیذان»، «ادب» و ... که ادب، به معنای آداب اجتماعی و استیذان، به قصد چشم پوشاندن است که سیاق نزولِ آیهٔ حجاب است. هتک حرمت، همان معاشرت مردمان بدون استیذان است. [نمونهٔ دیگر ادب]، [حدیثی است که شخصی را سوگند می‌دهد که انگشتر را جز با ادای حق آن، به دست نکند. ۲۱۶ یکی از زمینه‌های برقراری روابط متقابل اجتماعی و آشنایی، دعا کردن برای عطسه زنده است. خمیازه کشیدن [در پیش چشم دیگران]، زشت و نکوهیده و دعا کردن برای عطسه زنده، پذیرفته است. اوکی دلالت بر تن آسایی می‌کند و دومی گزارش از هوشیاری می‌دهد. هر دو، از کارهای بدنی، هستند. همچنین است جا باز کردن برای تازه واردان در مجالس و روی نیارودن به صدر مجلس. کسی که خواستار نوشیدن باشد، در پایان نوشندگان جای می‌گیرد. پیامبر، نخست از کودکان اجازه گرفت و سپس به پیران (قبل از ایشان) آب نوشاند. پیامبر به قدری دربارهٔ همسایگان سفارش کرد که گمان می‌رفت ایشان را شریک ارث خواهد ساخت. بدترین مردم به روز رستاخیز، کسی است که مردم از ترس گزندش از او دوری گزیده باشند. این، گفتهٔ پیامبر است: «چه برادر بدی برای عشیره است!» یا «چه فرزند بدی برای عشیره است!». پیامبر، با اصحاب و همسران خود، تَلَطُّف می‌کرد که به نزد ایشان محبوب نماید و با ایشان اُنْس و اُلْفَت گیرد، مثلاً: یا اباهر! یا عایش! ... و ایشان را با کُئیه صدا می‌زد، مانند: یا ابا تراب! یا ابخش! یا ابا عمیر! ۲۱۷

از زمینه‌های برقراری ارتباطات متقابل اجتماعی، خوردن غذای مشترک، گفتن سلام به کسی که ما را می‌شناسد (یا نمی‌شناسد) و دوانداشتن «قهر» با برادر مسلمان (بیش از سه شب) است. بهترین ایشان، آن کسی است که آغاز به سلام کند. غذای دو نفره برای سه نفر، بَسَنده است و غذای سه نفره، چهار نفر را کفایت می‌کند. پیامبر، چهار نفر را دعوت می‌کرد و پنج نفر می‌آمدند. آنچه دربارهٔ خوراک جاری است بر

۲۱۶. ج ۸، ص ۶۲-۸۲؛ ج ۸، ص ۲-۶۲ و ۳-۴ و ۶۱ و ۷۵ و ۲۱.

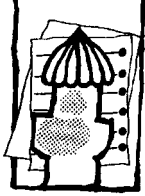
۲۱۷. ج ۸، ص ۱۰۴-۱۰۵ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۵-۱۶؛ ج ۸، ص ۵۵.



پوشاک نیز راست می‌آید. مردی اعرابی، خواستار عبای پیامبر گشت و پیامبر، عباى خود را به او بخشید و آن مرد، آن عبا را نگه داشت تا او را با آن، کفن کنند و او تا ابد در آن به سر برد. دارندگان بیشتر در این جهان، برخورداران کم‌تر در آن جهان خواهند بود و آخران، اولین کسان خواهند بود، چنان که مسیح گفت و این بر پایه تعبیراتی است که در زبان‌های سامی هست. یهودیان به پیامبر می‌گفتند: «السام علیکم»* و او می‌گفت: «و علیکم» تا هم صلح را حفظ کند و هم اهانت را با اهانت پاسخ گوید. هدف، بیرون بردن «من» به سوی دیگر است؛ زیرا پیامبر، همواره سفارش می‌کرد که از گفتن «من ... من ...» پرهیز شود. چون سه نفر با هم نشسته‌اند، نباید دو نفر از آن میان، در گوشی با هم سخن بگویند. این البته مزاحمتی برای درون‌گرایی و شخصیت فردی ندارد: «در دنیا چنان باش که انگار غریب یا رهگذر هستی». ^{۲۱۸} مردم در میان خود، با پیوند ناگسستنی خدایی (العروة الوثقی) ارتباط برقرار می‌کنند و این، تعبیری قرآنی است که بعدها بر پایه ضرورت سیاسی به کار برده شد که مسلمان باید همراهی جماعت کند و بر آنچه از حاکم نمی‌پسندد، صبر پیشه ورزد. «هر کس در برابر حاکم سر به شورش بردارد، به مرگ روزگار جاهلی مرده است». این، همان بود که شیعیان را وادار کرد که این حدیث را روایت کنند: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ روزگار جاهلی می‌میرد». این به آن در!

حکومت، شورش مسلحانه بر ضد خود را حرام می‌داند و حرام می‌سازد: «هر کس بر ضد ما اسلحه بردارد، از ما نباشد» و «هر کس از جماعت جدا شود، به مرگ روزگار جاهلی بمیرد». مخالفان با حکومت، از در عصیان در می‌آیند. حکومت، اطاعت محض از حاکم را طلب می‌کند و این با صرف نظر از [ویژگی‌های شخص] حاکم است؛ چرا که [در این احادیث،] فرمانبری از حاکم، ذاتاً امری مطلوب است: «شنیدن و فرمان بردن، اگرچه حاکم برده‌ای حبشی و سرش انگار دانه مویزی باشد» و حدیث، فرمانبری از

* سام به معنای «مرگ» است و یهود، با این جمله، قصد اهانت داشتند. م.



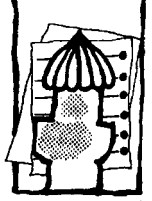
حاکم را هم پایهٔ فرمانبری از خدا می‌داند: «هر کس از من اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است. هر کس سر از فرمان من برتابد، سر از فرمان خدا برتافته است. هر کس از امیر من اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است و هر کس در برابر امیر من عصیان ورزد، نسبت به خدا عصیان ورزیده است». کار به آنجا می‌کشد که هر کس از دین بیرون رود و جماعت را رها کند، کشتن او روا باشد. انگار خروج بر سلطان، خروج از دین است. تنها اندکی از احادیث هستند که طاعت مخلوق را در معصیت خدا روا نمی‌دارند، مانند این که: «شنیدن و فرمانبری بر مسلمان واجب است، چه بپسندد و چه نپسندد و این تا هنگامی است که او را امر به معصیت نکنند و اگر امر به معصیت کنند، نه شنیدن لازم است و نه فرمان بردن»، یا: «هیچ فرمانبری ای در معصیت نیست. فرمانبری فقط در معروف (نیکی) است». ۲۱۹

امت، یکانی (واحدی) سیاسی و اقتصادی و حقوقی است، افزودن بر آن که موجودیت یا کیانی اجتماعی و اخلاقی است. پیامبر، رهبر امت است و حال او همانند شبان برای گوسفندان است. این، تشبیهی از خود پیامبر است. امام در امت، همان مسئول جماعت است، چنان که مرد در خانواده هست و زن در خانه. پیامبر در کار مؤمنان، از خودشان سزاوارتر است. هر کس از مؤمنان بمیرد و قرضی از خود به جای گذارد، بر پیامبر واجب است که وام او را بگذارد. کسی که مالی از خود به جا گذارد، متعلق به ورثهٔ اوست. وام را امت می‌پردازد، ولی مال را کسان و بستگان به ارث می‌برند. پس حکومت، یک مسئولیت است. از این رو، مطالبه نمی‌شود: «کسی را که حریص بر حکومت باشد و آن را خواستار شود، ولایت نمی‌دهیم». هر پیامبری دو گروه نزدیک به خود دارد: یکی او را امر به معروف می‌کند و دیگری فرمان به بدی می‌دهد. مدح و ثنای حاکم گفتن، جایز نیست و حاکم، اجازه ندارد هدایا را بپذیرد؛ زیرا هدایا برای مقام اوست، نه شخص او. ۲۲۰ و وظیفهٔ

۲۱۹. ج ۹، ص ۴۶-۴۷ و ۵۹ و ۶۵ و ۶۲ و ۷۷-۷۸؛ ج ۹، ص ۱۰۹ و ۱۰۶.

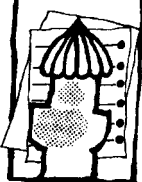
۲۲۰. ج ۴، ص ۱۹۱؛ ج ۷، ص ۴۱ و ۸۶-۸۷ و ۸۷؛ ج ۳، ص ۱۲۸؛ ج ۸، ص ۱۸۴؛ ج ۹، ص ۸۰ و ۹۵؛

ج ۳، ص ۲۳۱؛ ج ۸، ص ۱۶۲؛ ج ۹، ص ۳۶.



امام، تحقق بخشیدن به عدالت است و قاضی، تحت تأثیر سخنوری خواهان (مدعی) قرار نمی‌گیرد و اگر حکم به ناحق دهد، انگار پاره آتشی از دوزخ، برای خود برگزیده است. آیه میراث [در صحیح البخاری] در صدر کتاب «فرائض» است و این، آیه‌ای بسیار بسیار محوری و کمیّتی قانونگذارانه است که جز مقیاس مصلحت و زیان، تعلیل و توجیهی ندارد. همه اش احتمالاتی است که گاه در واقعیت یافت می‌شوند و گاه یافت نمی‌شوند و از این رو، حرف شرط «در این آیه بسیار تکرار می‌شود. آیه، استوار بر نظام خویشاوندی قدیم عربی است که دارای شعبه‌هاست و در میان قبایل گوناگون، وضعیّت‌های گوناگون دارد؛ وصیّت (سفارشی) است و امر نیست و پیش از میراث، به وصیّت و بدهی (وام) [فرد در گذشته] می‌پردازد؛ یعنی اولویت، از آن اراده آزاد ارث‌گذار، در حق مال خود و درباره حقوق دیگران است. مفسّران و فقها، درباره نسبت‌های توزیع، به اختلاف حکم داده‌اند: نصف، یک سوم، دو سوم، یک چهارم، یک ششم و یک هشتم، یا: نصف، یک چهارم، یک ششم، یک هشتم، یک سوم و دو سوم. برخی بالا می‌برند و برخی پایین می‌آورند. پیامبرن، میراث نمی‌بخشند؛ زیرا ایشان، خود، نمونه میراث نبوت‌اند و نه اشیایشان؛ ارث دهنده حکمت‌اند، نه مال. اثرگذاری با کارهاست، نه با ثروت. برای این [اصل]، نمونه‌ها و اجراهای گوناگونی در روایات هست: فاطمه از ابوبکر و عمر و صحابه رنجید؛ زیرا او از ارث فدک، محروم ساختند؛ چرا که وضع، واضح نبود و اختلاف در میان بود. گاهی که مسئله پیچیده باشد، وحی دخالت می‌کند که تیرگی را بزاید: «از تو درباره کُلاله پرسش می‌کنند. بگو خدا چنین فرمان می‌دهد» (نساء، آیه ۱۷۶). ۲۲۱

امت، همان امت فقرا و مستضعفان است، نه امت اغنیا و مستکبران. دوزخیان، مستکبران‌اند و بهشتیان، مستضعفان بیشتر بهشتیان، فقیران‌اند و زیان‌کارترین مردمان، آنان که ثروتی بیش از همه دارند. مال، برای استفاده است. پیامبر، اگر کوهی زرین به اندازه کوه احد می‌داشت، آن را در عرض سه شب، انفاق می‌کرد. چیزی از نذری که صورت گرفته برگردانده نمی‌شود؛ بلکه از بخیل، گرفته می‌شود تا به داد و دهش بگیرد.



مردی افتاد و بی هوش گشت و این در اثر گرسنگی بود، نه دیوانگی. پوشیدن حریر، شربِ خمر، شنیدن آهنگ‌ها و در همان هنگام، راندنِ فقرا و محروم گذاردنِ ایشان، بدین می انجامد که انجام دهندگان این کارها به روز رستاخیز، به صورت بوزینه محشور شوند. نهی از پوشیدن حریر و دیبا و نوشیدن از ظرفِ زرّین و سیمین، مربوط به آخرت است. پرهیزگاران را نمی سزد که جامهٔ فاخر بپوشند. پیامبر، انگشتری سیمین در انگشت خود داشت که بر آن، «محمد رسول الله» نقش بسته بود و برای نامه‌نگاری با پادشاهان، از آن بهره می‌جست. و همان را هم بیرون آورد. تا وقتی که مُرد، بر خوانی خوراک نخورد. به کارگر، حقّ او داده می‌شود؛ بلکه او مضاعف می‌گردد، اگر صاحب کار، آن را پاس بدارد و به بهره‌دهی بگذارد؛ زیرا همگی از آن صاحبِ اوّل آن است. ^{۲۲۲} بعد از فتح [مکه] هجرتی نیست؛ بلکه پایداری و ایستادگی است. پیشینیان به سبب ایستادگی و پایداری بر ایمان خود، با اَرّه‌ها به دوپاره می‌شدند و چنین بود که اَمّت، وارث دو امپراتوری بزرگ ایران و روم شد. ^{۲۲۳}



۲۲۲. ج ۸، ص ۱۶۷؛ ج ۷، ص ۴۰؛ ج ۸، ص ۱۱۹ و ۱۶۲ و ۱۱۸ و ۱۵۵؛ ج ۷، ص ۱۳۸ و ۱۴۶ و ۱۴۷؛ ج ۹، ص ۱۰۳؛ ج ۸، ص ۱۱۸؛ ج ۷، ص ۱۸۶ و ۱۹۳؛ ج ۸، ص ۳-۴؛ ج ۳، ص ۱۲۸. ۲۲۳. ج ۵، ص ۷۲؛ ج ۹، ص ۲۶؛ ج ۸، ص ۱۷۳؛ ج ۹، ص ۱۱. (پایان ترجمه: ۷۸/۳/۳)